



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و نه





خانم شیوا از هشتگرد



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برای نوشتن این پیغام ابتدا سکوت می‌کنم و خاموش می‌شوم و خودم را از تمام همانیدگی‌ها رها می‌کنم. قضاوت نمی‌کنم و بخشش خداوند را در تمام وجودم حس می‌کنم. از کسی توقع و رنجشی ندارم، مقاومت نمی‌کنم و تسلیم بی‌قید و شرط خداوند می‌شوم. اجازه می‌دهم که به بی‌نهایت خداوند وصل شوم. صبر می‌کنم و شکر می‌گویم و این لحظه را پیدا می‌کنم و با هوشیاری که تمام وجودم را گرفته ادامه می‌دهم.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی نتان دیدن مرین دو راه را

هر گه بگردانی تو رو، آبی ندارد هیچ جو
کی ذره‌ها پیدا شود بی شعشعه شمس الضحی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این اشعار را مدام باخودم تکرار می‌کنم و به آرامش می‌رسم.

من قبل از دیدن این برنامه کاملاً در ذهن غرق بودم، مدام دیگران را قضاوت می‌کردم و حق به جانب بودم، مسئولیت کارهایم را خودم قبول نمی‌کردم و دیگران را مقصر اتفاقات بد زندگی می‌دانستم. حتی اگر هیچ نقشی در اتفاقات من نداشتند، آنها را متهم به خرافات اینکده حتماً من را چشم‌نظر زده‌اند متهم می‌کردم. اکنون که یادم می‌آید خنده‌ام می‌گیرد که چقدر خودم را گم کرده بودم، تا جایی که بدون دلیلی دچار دلتنگی و دلگیری شده بودم و مدام بهانه‌های الکی می‌گرفتم و گریه می‌کردم.

روز تولد سی سالگی بود، در آن روز همه چیز از بیرون خوب بود، اما حال دل من خیلی خراب بود. من تا شب بی‌اختیار گریه می‌کردم، بدون هیچ دلیلی، خودم روز تولد خودم را خراب کردم. فردا صبح به مزار پدر و مادرم رفتم، یادم هست در ۲۵ تیرماه تابستان، باران شروع به باریدن کرد و من هم همراه باران گریه می‌کردم، شاید هم باران همراه من. به خانه بازگشتم و از سر بی‌حوصلگی تلویزیون را روشن کردم و طبق معمول کانال‌ها را عوض کردم، تا من ذهنی‌ام را آرام کنم، تا حوصله‌اش سر نرود. به شبکه آقای شهبازی رسیدم، نگاهش کردم، ابتدا ذهنم شروع به قضاوت کرد و بعد هم کانال را عوض کردم، دوباره چیزی در وجودم حس کردم که این آقا برایم خیلی آشناست، من آن را دیده‌ام، دوباره برگشتم و این بار به سخنانش گوش دادم که می‌گفت: تنها او می‌داند و او می‌داند و او. تنها همین جمله مرا تکان داد، او می‌داند یعنی چی؟ یعنی لازم نیست من بدانم و لازم نیست من احساس دانایی بکنم. بیشتر کنجکاو شدم و بیشتر گوش دادم مانند آبی که روی آتش ریخته شود آرام گرفتم.

بله خدا در زندگی من معجزه‌های آورد، آن هم معجزه گنج حضور بود. هر لحظه خدا را شکر می‌گویم که مرا با این برنامه آشنا کرد. و اکنون یک سال است که با برنامه کار می‌کنم، هنوز خیلی راه پیش رو دارم چون ذهن خیلی وقت‌ها موفق می‌شود مرا گول بزند و مرا به عقب پرتاب کند، اما من خسته نمی‌شوم و با عشقی که به معشوق دارم، دوباره جلو می‌آیم و سعی می‌کنم هر لحظه فضاگشایی کنم. اکنون دیگران را قضاوت نمی‌کنم و تنها بر روی خودم تمرکز دارم و هر لحظه دنبال زندگی زنده شده به خدا هستم .

دیده‌ا بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

خدایا عاشقانه دوستت دارم و جز تو هیچ چیز نمی‌خواهم.
از مولانای جان و از آقای شهبازی عزیز و از یاران گنج حضور و از کودکان عشق و کائنات، از همه وجودم و قلبم سپاس‌گزاری می‌کنم.

-شیوا از هشتگرد 



آقای علی از تهران



به نام خدا
و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۲۷ گنج حضور:

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
-نُکس: عود کردن بیماری
-لیب: خردمند، عاقل

کار کردن روی خود و دیدن گوشه‌ای از نور الهی و شادی بی سبب ما را تا حدودی زنده می کند. اما برای ادامه و
برنگشتن من ذهنی و درد، باید کل همانیدگی‌ها و چیزهایی که به آنها چسبیده‌ایم را از مرکز و کانون توجه، خارج
کنیم و دست از گدایی و لذت خواهی از آنها برداریم و توجه را روی مرکز عدم و پاک شدن و مراقبت از
فضاگشایی و انبساط بگذاریم.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

من ذهنی ایرادگیر است، برای زندگی ناز می کند و قهر می کند و ادعا دارد که می داند و حق را می شناسد و بد و خوب می کند و این انسان دیگران را به درد دعوت می کند و خودش هم در دست و پا زدن و سوختن و حرص زدن و حرص خوردن زندگی می کند. زیرا حاضر نیست تسلیم شود و با عقل خرد کل که بی نهایت را اداره می کند، همسفر باشد.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کار افزایان بدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود کایشان ریش خود بر می‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸ و ۴۲۹۹
-ریش برگندن: تشویش بی‌فایده کردن

من‌های ذهنی مزاحم وجود دارند و با ایرادگیری و پندار کمال و میدانم‌ها و حدس و گمان و شهوات و حرص‌های خود، می‌خواهند راه را به ما نشان دهند، حتی با کنترل از راه معنوی‌نمایی ما را نصیحت می‌کنند تا ما را از دست ندهند و ما را تغییر دهند. خدا کند ما این طور عمل نکنیم و دیگران را گمراه و سخت‌تر نکنیم و فقط روی خود کار کنیم و تا پای جان بیرون نرویم و فضا را نبندیم، چه برای خود و چه برای دیگران، تا خدا بتواند بدون مزاحمت من‌ذهنی روی ما کار کند.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸
-بوک: ای بسا، باشد که

زندگی از هر راهی به ما نشان می‌دهد و یکی از آنها دیدن عیب‌های خودمان در دیگران، مثلاً اگر می‌بینم کسی ولع دارد، خودم هم آن را در یک جایی در خود می‌بینم و یا کسی خودنما است یا حراف یا طماع یا حسود یا متنفر و کینه‌ای است و یا خسیس است و هر چیزی دیگر. خدا کند که متوجه پیام زندگی باشم و روی خود کار کنم، نه روی دیگران.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
 که: بگویند از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
 -بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

زهر به پیش او ببر تا گندش به از شکر
 قهر به پیش او بینه تا گندش همه رضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴

در هر لحظه باید قبل از هر فکر و حرف و عمل و واکنش و هر چیزی، باید با خدا و مرکز عدم باشیم و راهکار را از آن فضا با صبر و پرهیز و درد هشیارانه و شکر دریافت کنیم. و این سبب انبساط و باز شدن ما می شود و هر چیزی تبدیل به جنس خداگونه می شود. مثلاً با صبر، خداوند خشم ما را به آرامش، تنفر ما را به بخشش، طمع ما را به رضایت، ولع ما را به سیری، شهوات ما را به کافی بودن برای خود، تبدیل می کند.

هر که را مردم سَجُودِی می کنند

زهر آندر جان او می آگند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

اگر مردم ما را تشویق می کنند و یا ما را استاد خطاب می کنند، ما نباید اینها را جدی بگیریم و خوشمان بیاید و یا به خاطر تعریف بیشتر، تبلیغ و میدانم و خودنمایی را بیشتر نباید بکنیم. من ذهنی ما موذی ست، حتی نقش متواضع را هم بازی می کند و با تواضع نمایی خود را تبلیغ می کند تا از او تعریف شود و کسی که گدای تعریف شود، با توقع و کنترل و ترس از انتقاد روبرو است و این روند او را نابود می کند.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر هر لحظه تیز و هشیار باشیم و توجه ما به نفس و من ذهنی خود باشد و نگذاریم ما را با حرص، طمع، مخدر، قضاوت، نگرانی، تعصب، کنترل، خودنمایی، ولع و هر چیزی بیرون بکشد، باعث بزرگ شدن حضور و کوچک شدن من ذهنی میشه و من های دیگر از بیرون کوچک می شوند و صدایشان و یا نمایش هایشان برای ما بی اهمیت می شود، پس پرهیز را در دست داشته باشیم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

-اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

-زینهار: بر حذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر هنوز من ذهنی بزرگ است و غافلگیرمان می کند و نمی گذارد پرهیز داشته باشیم، باید با درد هشیارانۀ همراه
با رضایت، با بزرگان و جمعی که تعهد محکم دارند و به بزرگان و خدا وصل هستند همراه شویم؛ تا بتوانیم
همانیدگی ها و انحراف ها را تشخیص دهیم و خود را نابود نکنیم. پس تسلیم برای تسلیم کردن من ذهنی کار
می کند.

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید سر، رئیسش آرزوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

زنده شدن ما به زندگی و زنده شدن در حقیقت وجودی مستلزم اینه که سر من ذهنی را با تمام قوا بیندازیم و توکل صد در صد به خدا داشته باشیم، در هر لحظه و در برابر هر اتفاق. اما من ذهنی دوست دارد رئیس باشد و کنترل کند و اوضاع رو پیش ببرد و با فکر و میدانم خود، اتفاق و اوضاع و حتی خودش را عوض کند و این دور از تدبیر و خرد کل است، پس باید تسلیم را ادامه دهیم و قضا و کن فکان را بپذیریم تا زندگی ما را اداره کند.

جانور فربه شود، لیک از علف
آدمی فربه ز عزت و شرف

آدمی فربه شود، از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰ و ۲۹۱

انسان و هشیاری اصیل ما، با عدم کردن مرکز و یکی شدن با زندگی، زنده و بزرگ و بی‌نهایت می‌شود. اما من‌ذهنی قلبی با همانیده شدن و جمع کردن و حرص زدن و ولع، بیشتر بزرگ می‌شود، با افکار مسلسل‌وار و دیوانه‌کننده بزرگ‌تر می‌شود، با تعدد رابطه و اعتیاد و جر و بحث و کنترل و ترس از دست دادن، بزرگ می‌شود.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

اگر در جهاتی که من ذهنی نشان می دهد رویم، مثل تعدد رابطه، اعتیاد، طمع، حرص، قدرت طلبی، کنترل، چسبیدن به انسان ها و چیزهای این جهانی و یا باورها، زندگی به هر کدام حمله می کند تا ما متوجه دور شدن از جنس بی نهایت خود شویم و از محدود و زندانی شدن در چیزها دست برداریم و خود و دیگران و جهان را آزاد بگذاریم. قانون خدا و زندگی را خودمان خراب می کنیم و خودمان به زندگی می گوئیم به دیگران حمله کند، ولی اگر نچسبیم و کنترل نکنیم و برای خود کافی باشیم، دیگران و خود را به درد دچار نمی کنیم.

خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان ریزه اش زان شوم تن
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

صلاح ما در انداختن من کاذب با تمام محتویات و باورها و میدانم‌هایش است، تمام چسبیدن‌ها و ترس‌ها و نگرانی‌ها و حسرت‌ها و حس نقص‌ها و گذشته. تا بعد از خالی شدن، جنس اصلی و خداگونه ما بیرون بیاید و با کل و با خدا یکی شود و عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و عشق و آرامش و خوشبختی را تجربه کند.

گفت حق که بندگان جفت عون
بر زمین آهسته می‌رانند و هون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

«حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی‌دارند.»

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

هر همانیدگی هم چون خار و مین است و باید در هر لحظه، هر قدم را با حزم و پرهیز و شکر و هدایت خرد کل برداشت، تا پای هشیاری ما روی مین و خار نرود و تلف نشویم. باید از کنار حرص، ولع، شهوات، خشم، نفرت، کینه، حسادت، خودنمایی، وابستگی، نگرانی و دیگر چیزها رد شد، بدون برخورد؛ و این مستلزم تسلیم عقل من‌ذهنی و تقلیدی‌ست تا هدایت زندگی کار کند.

با سپاس از همه
علی از تهران



خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۱۳۸۲، ابیات نهم و دهم و یازدهم از برنامه ۸۳۸

مانند درد دیده‌ای، بر دیده برچفسیده‌ای
ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲


تا زمانی که ما دید من ذهنی داریم، دید ما دید درد، رنج، تنهایی، بدبختی و ذلت است، که همه چیز را هم درد می‌بینم و از همه چیز دوری کرده و بدمان می‌آید، حوصله کسی یا کاری را نداریم. وقتی آرامش و آسایش نباشد، قطعاً آزار و اذیت و درد به جای آن نشسته. می‌گه: تا زمانی که چشم و دید ما درد بیافریند و بر دیده حضور ما عینک‌های درد همانیده شده گذاشته شود و بر مرکز و درون ما چسبیده باشند، ما رنگ انوار الهی را نخواهیم دید و در تاریکی ذهن همانیده پردرد خواهیم مرد.

میگه: ای خواجه، ای زندگی، ای نور، ای هستی مبارک و میمون، تو بیا و لطفی کن و ورق را برگردان، کمک کن و مرا از چنگال این دیو پلید رهایی ده، مرا نجات ده و ورق را برگردان و روی خوش به من نشان ده، وگرنه قلم من شکسته خواهد شد و در چاه ذهن غرق خواهم شد. من قلم تو هستم، مگذار این قلم صنع تو شکسته شود، چون خودت گفתי که من امتدادت هستم، ولی در ذهن گیر کرده‌ام و هر چقدر هم که تلاش می‌کنم و سعی در خالی کردن مرکز با فضاگشایی می‌کنم، باز هم اگر تو دستم را نگیری، نمی‌توانم به نتیجه‌ای برسم.

هر کس که هایی می‌کند، آخر ز جایی می‌کند
شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن علم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

من ذهنی همه چیز را از دید همانیده خودش می‌بیند و می‌گوید: کسانی که حرف می‌زنند یا شعر می‌گویند، مانند مولانا و دم از خدا و معنویات می‌زنند، منیت ما می‌گوید: آنها هم مانند ما انسان هستند! در صورتی که این گونه نیست آنها از عالم حضور حرف می‌زنند، آنها به زندگی زنده شده‌اند و از ذهن همانیده حرف نمی‌زنند، بلکه از عدم و یکتایی، شور و حرف می‌آفرینند، بله آنها هم انسان هستند ولی روحی خدایی پیدا کرده‌اند.

چون بر روی خودشان کار کرده‌اند، فضاگشایی کردند، پذیرش داشتند، صبر و تسلیم و ثبات و حضور ناظر را سر لوحه زندگی خودشان قرار داده‌اند، هر لحظه بلی الست را زمزمه کرده‌اند. در صورتی که ای من ذهنی تو همه چیز را جسم می‌بینی و فکر می‌کنی همه چیز علم است و فقط علم را می‌بینی، فقط همانیدگی‌ها و داشته‌ها و دردها و باورها را می‌بینی. در صورتی که در همه جا شاه و لشکرش هست و آن صدای خدا و لشکرش را در هر لحظه از درونمان می‌شنویم، که ما را صدا می‌زند که بیا به سوی من و به من تبدیل شو، ستیزه مکن، فضا را بگشا، بپذیر، در برگیر و جاری شو. ولی ما در ذهن جز علم، جز دوری، جز نفاق، جز غم، جز درد و شکست چیز دیگری نمی‌بینیم، و همه چیز را مانند آن علم چوبی سفت و تنها می‌بینیم و خود را از خدا و لشکرش دور می‌بینیم، و برای همین فقط به دنبال داشته‌ها و همانیدگی‌ها هستیم.

با تشکر و احترام
 حداد هستم از کرج



خانم سمیه از تهران



تناقض‌های ذهن (شماره ۲)

کز تناقض‌های دل، پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

«پیشرفت ↑ برابرِ سرنگونی ↓»

سعیگم شتی، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب برمی‌درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است و شما در دامِ تناقض گرفتار آمده‌اید، چنان‌که مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.

چرا تلاش می کنیم ولی پیشرفت نمی کنیم؟
این بیت پاسخ همین سوال است. چون تلاشهایمان پراکنده و متناقض همدیگر است، به گونه‌ای که گویی هرچه روز می‌دوزیم، شب آن را می‌شکافیم و پس از مدتی خسته می‌شویم از تلاش کردن و نتیجه نگرفتن.

جهد فرعونی چو بی توفیق بود
هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰-
-تفتیق: شکافتن

ما در من‌ذهنی خیلی تلاش می‌کنیم، مثلاً مدت طولانی درس می‌خوانیم، مدرک می‌گیریم، شغل پیدا می‌کنیم، وقت و انرژی خود را هزینه می‌کنیم و درآمد کسب می‌کنیم تا پس‌انداز کنیم، اما هرچه بیشتر جمع می‌کنیم کمتر راضی می‌شویم. بعد با هزینه‌های بسیار ازدواج می‌کنیم و بچه‌دار می‌شویم اما دائم با همسر و فرزندان خود درگیر هستیم.

معمولاً مذهبی داریم که به آداب و باورهای آن پایبند هستیم ولی ندرتاً حس آرامش را تجربه می‌کنیم؛ حتی مدتهاست که گنج‌حضور می‌بینیم و شعر حفظ می‌کنیم ولی سر بزنگاه امتحان، رد می‌شویم. چرا حتی در اوج موفقیت همیشه یک جای کار می‌لنگد؟! و بالاخره هم به نقطه‌ای می‌رسیم که با وجود به‌دست‌آوردن چیزهای بسیار، که آنها را عامل موفقیت خود می‌دانستیم، احساسِ خلا، بی‌چیزی، خستگی و ناامیدی می‌کنیم و در یک کلام، فرو می‌ریزیم و سرنگون می‌شویم.

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش‌راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

چرا سرنگون شدیم؟ مولانا می‌فرماید: سرنگون زان شد که از سر خداوند، از سر زندگی، یعنی سر اصلی‌اش دور ماند و از خرد زندگی استفاده نکرد. هر کس از سر زندگی دور بماند و به جای خدا، چیزها را در مرکزش بگذارد، خودش برای خودش در من‌ذهنی سر درست کرده و حتماً سرنگون خواهد شد. قرار دادن همانیدگی‌ها از هر نوع که باشد، چه چیزهای مادی، چه فکرهای علمی یا باورهای مذهبی و حتی اعمال معنوی ذهنی، مرکز ما را پر می‌کنند.

ما اشعار مولانا را می‌خوانیم و برای خود لباس حضور را می‌دوزیم، اما در شب ذهن آن را می‌شکافیم. چراکه اختیار خود را به او نمی‌دهیم، حاضر نیستیم از سر و بلکه سرهای بی‌شمار من‌ذهنی خود بگذریم و آنها را قربانی کنیم، تازه از این علم جدید هم سر جدیدی ساخته‌ایم برای خودمان و لاجرم سرنگون خواهیم شد. سرنگون شدیم، چون گفتیم: «می‌دانم!» و در این لحظه فضا‌گشایی نکردیم و با پندارِ کمال، تمرکز روی دیگران، و سبب‌سازی‌های ذهن، تا لب بامِ غرور پیش رفتیم.

وانکه اندر وهم او ترک ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

سرنگونی آن بُود کو سوی زیر
می‌رود پندارد او کو هست چیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶
-چیر: چیره، غالب، مسلط

مولانا در این ابیات، در وهم بودن و ترک ادب در مقابل خداوند را عامل سرنگونی معرفی می‌کند. و بدتر این که انسان در حال سقوط می‌پندارد بر شرایط مسلط است! بی‌ادبی یعنی مقاومت و فضا‌بندی به جای فضا‌گشایی، استفاده از توهمات و فکرهای همانیده به جای هوشیاری نظر. انسان بی‌ادب تمام توجه و انرژی‌اش را می‌گذارد برای گسترش همانیدگی‌ها و شکوفاشدن در آنها و تکبر و غرور داشتن بر حسب آنها، ولی ناگهان با سر به دیوارِ بلا می‌خورد و تازه درمی‌یابد آنچه «چیر» می‌پنداشت در حقیقت «زیر» بوده است.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوشِ گرش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳-

گاهی هم من‌ذهنی شروع می‌کند به کامران شدن، یعنی از همانیدگی‌ها استفاده می‌کند و به اوج برخورداری از همانیدگی می‌رسد و تأیید و توجه دیگران را دریافت می‌کند و خود را برتر از دیگران جلوه می‌دهد، زیاد حرف می‌زند و می‌خواهد خودش را نشان بدهد. مولانا می‌فرماید: درست در همان لحظه که فکر می‌کند دارد خیلی موفق می‌شود، در نقطه خطرناکی ایستاده است، همچون مستی که بر لبِ بامِ بلندی ایستاده و هر لحظه ممکن است سقوط کند و تنها راه نجات او عقب رفتن است.

پر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فروداً، والسلام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷
-مدام: شراب
- پست بنشین: عقب تر بنشین

عقب نشستن یعنی: انصتوا را رعایت کردن، صبر و شکر و پرهیز داشتن، تسلیم شدن و دست از ستیزه برداشتن، دست از نشان دادن خود برداشتن و قرین خداوند شدن. متأسفانه فردی که دچار مستی غرور است و در ذهن خود «دم خوشی» دارد، احتمال اینکه هوشیار بشود، پایین است، مگر با تجربه درد بسیار یا اینکه در همین لحظه، قدم اول را متفاوت از گذشته بردارد و این بار به جای انتخاب من ذهنی اش، انتخاب خود را به دست خرد بزرگان که از خرد کل سرچشمه گرفته است، بسپارد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا


چون نباشد حفظ و تقوا زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

-سمیه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com